تفسیر المیزان ۶ صفحه 15 قرآن

(قُلْ إِنْ كانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (94) وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (95)

ادامه محاجه با یهود و اثبات دروغگوئى آنان و ترسشان از مرگ

بیان آیات

قل ان کانت لکم ... از آنجا که قول یهود: (لن تمسنا النار، الا ایاما معدودة )، (جز چند روزى آتش با ما تماس ‌ نمى گیرد) و نیز در پاسخ اینکه (آمنوا بما انزل اللّه :) (ایمان بیاورید به آنچه خدا نازل کرده ) گفته بودند: (نؤ من بما انزل علینا،) (به آنچه بر خود ما نازل شده ایمان مى آوریم ) و این دو جمله بالتزام دلالت میکرد بر اینکه یهودیان مدعى نجات در آخرتند، و دیگرانرا اهل نجات و سعادت نمیدانند، و نجات و سعادت خود را هم مشوب به هلاکت و شقاوت نمیدانند، چون بخیال خود جز ایامى چند معذب نمیشوند، و آن ایام هم عبارتست از آن چند صباحى که گوساله پرستیدند.

.

(بما قدمت ایدیهم ) این جمله کنایه از عمل است ، از این جهت که بیشتر اعمال ظاهرى انسان ، با دست انجام میشود، و انسان بعد از انجام ، آنرا بهر کس که بدردش بخورد، و یا از او بخواهد، تقدیم میدارد، پس در این جمله دو عنایت است اول اینکه تقدیم را بدستها نسبت داده ، نه صاحبان دست ، دوم اینکه هر فعلى را عمل دانسته .

و سخن کوتاه آنکه : اعمال انسان و مخصوصا آن اعمالى که بطور مستمر انجام میدهد، بهترین دلیل است بر آنچه که در دل پنهان کرده ، اعمال زشت و افعال خبیث جز از باطنى خبیث حکایت نمیکند،

(و ما هو بمز حزحه من العذاب اءن یعمر)، باز از ظاهر بر مى آید که کلمه (ما) در اول این جمله ماى نافیه است ، و ضمیر (هو) یا ضمیر شاءن و قصه است ، و جمله (اءن یعمر) مبتداء، و جمله : (بمزحزحه من العذاب )، خبر آن باشد، و معنا چنین است که (قصه از این قرار است که آرزوى هزار سال عمر، او را از عذاب دور نمیکند) و یا راجع است باینکه قبلا فرمود: (یک یک آنان دوست میدارند هزار سال زندگى کنند)، و معنا چنین است که (آن ، یعنى دوستى هزار سال عمر، او را از عذاب دور نمیکند).

(و جمله اءن یعمر) همان ضمیر را بیان مى کند، و معناى آیه این استکه یهودیان هرگز آرزوى مرگ نمى کنند، بلکه سوگند میخورم که ایشانرا حریص ترین مردم بر زندگى ناچیز و پست و جلوگیر و مزاحم از زندگى سعیده آخرت خواهى یافت ، بلکه نه تنها حریص ترین مردم ، که حتى حریص تر از مشرکین خواهى یافت ، که اصلا معتقد بقیامت و حشر و نشر نیستند، آرى یک یک یهود را خواهى یافت که دوست میدارد طولانى ترین عمرها را داشته باشد، و حال آنکه طولانى ترین عمر، او را از عذاب دور نمیکند، چون عمر هر چه باشد بالاخره روزى بسر میرسد.

(یود احدهم لو یعمر الف سنة )، منظور از هزار سال ، طولانى ترین عمر است ، و کلمه هزار، کنایه از بسیارى است ، چون در عرب آخرین مراتب عدد از نظر وضع فردى است ، و بیش از آن اسم جداگانه ندارد، بلکه با تکرار (هزار هزار) و یا ترکیب (ده هزار و صد هزار) تعبیر میشود.

(بصیر) یعنى عالم به دیدنى ها

و اللّه بصیر بما یعملون کلمه (بصیر) از اسماء حسناى الهى است ، و معنایش علم بدیدنیها است ، نه اینکه به معناى بینا و داراى چشم باشد، و در نتیجه بصیر از شعب اسم علیم است . مگر چند روزى .

آیات 94 99 بقره

قُلْ إِن کانَت لَکمُ الدَّارُ الاَخِرَةُ عِندَ اللَّهِ خَالِصةً مِّن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْت إِن کنتُمْ صدِقِینَ(94)

وَ لَن یَتَمَنَّوْهُ أَبَدَا بِمَا قَدَّمَت أَیْدِیهِمْ وَ اللَّهُ عَلِیمُ بِالظلِمِینَ(95)

وَ لَتَجِدَنهُمْ أَحْرَص النَّاسِ عَلى حَیَوةٍ وَ مِنَ الَّذِینَ أَشرَکُوا یَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ یُعَمَّرُ أَلْف سنَةٍ وَ مَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَن یُعَمَّرَ وَ اللَّهُ بَصِیرُ بِمَا یَعْمَلُونَ(96)

قُلْ مَن کانَ عَدُوًّا لِّجِبرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلى قَلْبِک بِإِذْنِ اللَّهِ مُصدِّقاً لِّمَا بَینَ یَدَیْهِ وَ هُدًى وَ بُشرَى لِلْمُؤْمِنِینَ(97)

مَن کانَ عَدُوًّا لِّلَّهِ وَ مَلَئکتِهِ وَ رُسلِهِ وَ جِبرِیلَ وَ مِیکَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوُّ لِّلْکَفِرِینَ(98)

وَ لَقَدْ أَنزَلْنَا إِلَیْک ءَایَتِ بَیِّنَتٍ وَ مَا یَکْفُرُ بِهَا إِلا الْفَسِقُونَ(99)

قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله على قلبک ... سیاق دلالت دارد بر اینکه آیه شریفه در پاسخ از سخنى نازل شده که یهود گفته بودند، و آن این بوده که ایمان نیاوردن خود را بر آنچه بر رسولخدا 6 نازل شده تعلیل کرده اند باینکه ما با جبرئیل که براى او وحى مى آورد دشمنیم ، شاهد بر اینکه یهود چنین حرفى زده بودند اینستکه خداى سبحان درباره قرآن و جبرئیل با هم در این دو آیه سخن گفته ، روایاتى هم که در شاءن نزول آیه وارد شده ، این استفاده ما را تاءیید میکند.

و اما آیات مورد بحث در پاسخ از اینکه گفتند: ما بقرآن ایمان نمى آوریم براى اینکه با جبرئیل که قرآن را نازل مى کند دشمنیم ، مى فرماید اولا: جبرئیل از پیش خود قرآنرا نمى آورد، بلکه باذن خدا بر قلب تو نازل مى کند، پس دشمنى یهود با جبرئیل نباید باعث شود که از کلامیکه باذن خدا مى آورد اعراض کنند.

و ثانیا قرآن کتابهاى بر حق و آسمانى قبل از خودش را تصدیق مى کند و معنا ندارد که کسى به کتابى ایمان بیاورد، و بکتابى که آنرا تصدیق مى کند ایمان نیاورد.

و ثالثا قرآن مایه هدایت کسانى است که بوى ایمان بیاورند.

و رابعا قرآن بشارت است ، و چگونه ممکن است شخص عاقل از هدایت چشم پوشیده ، بشارتهاى آنرا بخاطر اینکه دشمن آنرا آورده ، نادیده بگیرد؟

و از بهانه دومشان که گفتند: ما با جبرئیل دشمنیم جواب میدهد باینکه جبرئیل فرشته اى از فرشتگان خداست و جز امتثال دستورات خداى سبحان کارى ندارد، مثل میکائیل و سایر ملائکه ، که همگى بندگان مکرم خدایند، و خدا را در آنچه امر کند، نافرمانى نمى کنند، و هر دستورى بدهد انجام میدهند.

و همچنین رسولان خدا از ناحیه خود، کاره اى نیستند، هر چه دارند به وسیله خدا، و از ناحیه او است ، خشمشان و دشمنى هایشان براى خداست ، پس هر کس با خدا و ملائکه او، و پیامبرانش ، و جبرئیلش ، و میکائیلش ، دشمنى کند، خدا دشمن او است ، این بود آن دو جوابیکه دو آیه مورد بحث بدان اشاره دارد.

صفحه 16 قرآن

آیات 102 103 بقره

وَ اتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشیَطِینُ عَلى مُلْکِ سلَیْمَنَ وَ مَا کفَرَ سلَیْمَنُ وَ لَکِنَّ الشیَطِینَ کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النَّاس ‌ السحْرَ وَ مَا أُنزِلَ عَلى الْمَلَکینِ بِبَابِلَ هَرُوت وَ مَرُوت وَ مَا یُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتى یَقُولا إِنَّمَا نحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَکْفُرْ فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا یُفَرِّقُونَ بِهِ بَینَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ وَ مَا هُم بِضارِّینَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ یَتَعَلَّمُونَ مَا یَضرُّهُمْ وَ لا یَنفَعُهُمْ وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشترَاهُ مَا لَهُ فى الاَخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ وَ لَبِئْس مَا شرَوْا بِهِ أَنفُسهُمْ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ(102)

وَ لَوْ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا وَ اتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِّنْ عِندِ اللَّهِ خَیرٌ لَّوْ کانُوا یَعْلَمُونَ(103) .

.

و بهر حال از آیه شریفه بر مى آید که سحر در میانه یهود امرى متداول بوده ، و آنرا به سلیمان نسبت میدادند، چون اینطور مى پنداشتند، که سلیمان آن سلطنت و ملک عجیب را، و آن تسخیر جن و انس و وحش و طیر را، و آن کارهاى عجیب و غریب و خوارقى که میکرد، بوسیله سحر کرد، که البته همه آن معلومات در دست نیست ، مقدارى از آن بدست ما افتاده ، یک مقدار از سحر خود را هم بدو ملک بابل یعنى هاروت و ماروت نسبت میدهند، و قرآن هر دو سخن ایشان را رد میکند، و مى فرماید: آنچه سلیمان مى کرد، بسحر نمیکرد و چطور ممکن است سحر بوده باشد، و حال آنکه سحر کفر بخدا است ، و تصرف و دست اندازى در عالم بخلاف وضع عادى آنست ،

(وما کفر سلیمان ) یعنى در حالیکه سلیمان خودش سحر نمیکرد، تا کافر شده باشد، ولکن این شیطانها بودند که کافر شدند در حالیکه مردم را گ مراه نموده ، سحر بایشان یاد مى دادند.

(وما انزل ) الخ ، یعنى یهودیان پیروى کردند، و دنبال گرفتند آن سحرى را که شیطانها در ملک سلیمان جعل مى کردند، و نیز آن سحرى را که خدا از راه الهام بدو ملک بابل یعنى هاروت و ماروت نازل کرده بود، در حالیکه آن بندگان خدا به احدى سحر یاد نمیدادند، مگر بعد از آنکه وى را زنهار مى دادند، از اینکه سحر خود را اعمال کنند، و مى گفتند: ما وسیله فتنه و آزمایش شما هستیم ، خدا میخواهد شما را بوسیله ما و سحریکه تعلیمتان میدهیم امتحان کند پس زنهار مبادا با بکار بستن آن کافر شوید.

(فیتعلمون منهما) ولى یهود از آندو ملک یعنى هاروت و ماروت تنها آن سحرى را مى آموختند، که با بکار بردنش ، و با تاءثیرى که دارد، بین زن و شوهرها جدائى بیندازند.

(وماهم بضارین به من احد الا باذن اللّه ) این جمله دفع آن توهمى است که به ذهن هر کسى مى دود، و آن این است که مگر ساحران میتوانند با سحر خود امر صنع و تکوین را بر هم زده ، از تقدیر الهى پیشى گرفته ، امر خدا را باطل سازند؟ در جواب و دفع این توهم مى فرماید: نه ، خود سحر از قدر خداست ، و بهمین جهت اثر نمى کند مگر باذن خدا، پس ساحران نمى توانند خدا را بستوه بیاورند.

و اگر این جمله را جلوتر از جمله : (ویتعلمون ما یضرهم ولا ینفعهم ) الخ ، آورد براى این بود که جمله مورد بحث یعنى (ویتعلمون منهما) بتنهائى تاءثیر سحر را مى رساند، و براى اینکه دنبالش بفرماید تاءثیر سحر هم باذن خداست ، و در نتیجه آن توهم را که گفتیم دفع کند، کافى بود،و اما آنچه خود ما باید بگوئیم این است که آیه شریفه البته با رعایت سیاقى که دارد میخواهد یکى دیگر از خصائص یهود را بیان کند و آن متداول شدن سحر در بین آنان است ، و اینکه یهود این عمل خود را مستند به یک و یا دو قصه مى دانند، که میانه خودشان معروف بوده ، و در آن دو قصه پاى سلیمان پیغمبر و دو ملک بنام هاروت و ماروت در میان بوده است .

آیات 104 و 105 بقره

یَأَیُّهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لا تَقُولُوا رَعِنَا وَ قُولُوا انظرْنَا وَ اسمَعُوا وَ لِلْکفِرِینَ عَذَابٌ أَلِیمٌ(104)

مَّا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتَبِ وَ لا المُْشرِکِینَ أَن یُنزَّلَ عَلَیْکم مِّنْ خَیرٍ مِّن رَّبِّکمْ وَ اللَّهُ یخْتَص ‌ بِرَحْمَتِهِ مَن یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضلِ الْعَظِیمِ(105)

بیان آیات

یا ایها الذین آمنوا... این جمله اولین موردى است که خدایتعالى مؤ منین را با لفظ: (ایها الذین آمنوا) الخ خطاب مى کند که بعد از این مورد در هشتاد و چهار مورد دیگر تا آخر قرآن این خطابرا کرده

معنى کلمه (راعنا) نزد یهود

لاتقولوا راعنا و قولوا انظرنا... یعنى بجاى (راعنا) بگوئید: (انظرنا)، که اگر چنین نکنید همین خود کفرى است از شما، و کافران عذابى دردناک دارند، پس در این آیه نهى شدیدى شده از گفتن کلمه (راعنا)، و این کلمه را آیه اى دیگر تا حدى معنا کرده ، مى فرماید: (من الذین هادوا یحرفون الکلم عن مواضعه ، و یقولون سمعنا و عصینا، و اسمع غیر مسمع ، و راعنا، لیا بالسنتهم ، وطعنا فى الدین )، که از آن بدست مى آید: این کلمه در بین یهودیان یک قسم نفرین و فحش بوده ، و معنایش (بشنو خدا تو را کر کند) بوده است ، اتفاقا مسلمانان وقتى کلام رسولخدا را درست ملتفت نمیشدند،

بخاطر اینکه ایشان گاهى بسرعت صحبت مى کرد، از ایشان خواهش مى کردند: کمى شمرده تر صحبت کنند، که ایشان متوجه بشوند، و این خواهش خود را با کلمه (راعنا) که عبارتى کوتاه است اداء مى کردند، چون معناى این کلمه (مراعات حال ما بکن ) است ، ولى همانطور که گفتیم : این کلمه در بین یهود یک رقم ناسزا بود.

و یهودیان از این فرصت که مسلمانان هم میگفتند: (راعنا راعنا) استفاده کرده ، وقتى برسولخدا 6 مى رسیدند، مى گفتند: (راعنا)، بظاهر وانمود مى کردند که منظورشان رعایت ادب است ، ولى منظور واقعیشان ناسزا بود، و لذا خدایتعالى براى بیان منظور واقعى آنان ، این آیه را فرستاد: (من الذین هادوا یحرفون الکلم عن مواضعه ، و یقولون سمعنا و عصینا، و اسمع غیر مسمع ، و راعنا) الخ ، و چون منظور واقعى یهود روشن شد، در آیه مورد بحث مسلمانان را نهى کرد از اینکه دیگر کلمه (راعنا) را بکار نبرند، و بلکه بجاى آن چیز دیگر بگویند، مثلا بگویند: (انظرنا)، یعنى کمى ما را مهلت بده .

(وللکافرین عذاب الیم ) الخ ، منظور از کافرین در اینجا کسانى است که از این دستور سرپیچى کنند، و این یکى از مواردى استکه در قرآن کریم کلمه کفر، در ترک وظیفه فرعى استعمال شده است .

مراد از (اهل الکتاب ) در آیه 105

ما یود الذین کفروا من اهل الکتاب اگر مراد باهل کتاب خصوص یهود باشد همچنانکه ظاهر سیاق هم همین است ، چون آیه قبل درباره یهود بود، آنوقت توصیف یهود باهل کتاب ، مى فهماند که علت اینکه دوست نمیدارند کتابى بر شما مسلمانان نازل شود، چیست ؟ و آن این استکه چون خود آنان اهل کتاب بودند، و دوست نمیداشتند کتابى بر مسلمانان نازل شود، چون نازل شدن کتاب بر مسلمانان باعث میشود، دیگر تنها یهودیان اهلیت کتاب نداشته باشند، و این اختصاص از بین برود، و دیگران نیز اهلیت و شایستگى آنرا داشته باشند.

و این خود بخل بى مزه اى بود از یهود، چون یک وقت انسان نسبت بچیزى که خودش دارد بخل مى ورزد، ولى یهود بچیزى بخل ورزیدند که خود مالک آن نبودند، علاوه بر اینکه با این رفتار خود، در سعه رحمت خدا و عظمت فضل او، با او معارضه کردند.

این در صورتى بود که مراد باهل کتاب خصوص یهود باشد، و اما اگر مراد همه اهل کتاب از یهود و نصارى باشد در اینصورت سیاق کلام ، سیاق تصمیم بعد از تخصیص میشود، یعنى بعد از آ نکه تنها درباره یهود صحبت مى کرد، ناگهان وجهه کلام را عمومیت داد، بدین جهت که هر دو طائفه در پاره اى صفات اشتراک داشتند، هر دو با اسلام دشمنى مى ورزیدند، و اى بسا این احتمال را آیات بعدى که مى فرماید: (وقالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصارى )، و گفتند: داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه یهودى یا نصارى باشد)،

آیات 106 و 107 بقره صفحه17 قرآن

مَا نَنسخْ مِنْ ءَایَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بخَیرٍ مِّنهَا أَوْ مِثْلِهَا أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلى کلِّ شىْءٍ قَدِیرٌ(106)

أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْک السمَوَتِ وَ الاَرْضِ وَ مَا لَکم مِّن دُونِ اللَّهِ مِن وَلىٍّ وَ لا نَصِیرٍ(107)

معنى (نسخ ) و مراد از (نسخ آیه )

این دو آیه مربوط بمسئله نسخ است ، و معلوم است که نسخ بآن معنائى که در اصطلاح فقها معروف است ، یعنى بمعناى (کشف از تمام شدن عمر حکمى از احکام )، اصطلاحى است که از این آیه گرفته شده ، و یکى از مصادیق نسخ در این آیه است و همین معنا نیز از اطلاق آیه استفاده میشود.

(ما ننسخ من آیة ) کلمه (نسخ ) بمعناى زایل کردن است ، وقتى میگویند: (نسخت الشمس الظل )، معنایش ‌ اینستکه آفتاب سایه را زایل کرد، و از بین برد، در آیه : (وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبى ، الا اذا تمنى ، اءلقى الشیطان فى امنیتة ، فینسخ اللّه ما یلقى الشیطان )، (هیچ رسولى و پیامبرى نفرستادیم ، مگر آنکه وقتى شیطان چیزى در دل او مى افکند، خدا القاء شیطانى را از دلش زایل مى کرد)، بهمین معنا استعمال شده است .

معناى دیگر کلمه نسخ ، نقل یک نسخه کتاب به نسخه اى دیگر است ، و این عمل را از این جهت نسخ میگویند، که گوئى کتاب اولى را از بین برده ، و کتابى دیگر بجایش آورده اند، و بهمین جهت در آیه : (واذا بدلنا آیة مکان آیة ، واللّه اعلم بما ینزل ، قالوا: انما انت مفتر، بل اکثرهم لایعلمون ) بجاى کلمه نسخ کلمه تبدیل آمده ، مى فرماید: چون آیتى را بجاى آیتى دیگر تبدیل مى کنیم ، با اینکه خدا داناتر است باینکه چه نازل مى کند میگویند: تو دروغ مى بندى ، ولى بیشترشان نمیدانند.

و بهر حال منظور ما این است که بگوئیم : از نظر آیه نامبرده نسخ باعث نمیشود که خود آیت نسخ شده بکلى از عالم هستى نابود گردد، بلکه حکم در آن عمرش کوتاه است ، چون بوضعى وابسته است که با نسخ ، آن صفت از بین مى رود.

* آیه 108 بقره
* أَمْ تُرِیدُونَ أَن تَسئَلُوا رَسولَکُمْ کَمَا سئلَ مُوسى مِن قَبْلُ وَ مَن یَتَبَدَّلِ الْکفْرَ بِالایمَنِ فَقَدْ ضلَّ سوَاءَ السبِیلِ(108)
* ام تریدون اءن تسئلوا رسولکم ... سیاق آیه دلالت دارد بر اینکه بعضى از مسلمانان که برسولخدا 6 ایمان آورده بودند، از آنجناب سؤ الهائى نظیر سؤ الهاى یهود از حضرت موسى کرده اند، و لذا خداى سبحان در این آیه ایشانرا سرزنش مى کند، البته در ضمنى که یهود را توبیخ مى کند بر آن رفتاریکه با موسى و سایر انبیاء بعد از او کردند، روایات هم بر همین معنا دلالت دارد.
* (سواء السبیل ) کلمه سواء السبیل ، بمعناى وسط راه است .
* (ودّ کثیر من اهل الکتاب )، در روایات آمده که این عده عبارت بوده اند از حىّ بن اخطب و اطرافیانش از متعصبین یهود.
* (فاعفوا و اصفحوا) میگویند: این آیه با آیه جهاد نسخ شده که در همین نزدیکى جریانش گذشت .
* (حتى یاءتى اللّه بامره )، در همان گذشته نزدیک گفتیم : این جمله خود اشاره دارد بر اینکه بزودى حکم عفو و گذشت نسخ خواهد شد و حکم دیگرى در حق کفار تشریع میشود و نظیر این جریان در چهار آیه بعد که مى فرماید: (اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین ) جریان دارد چون مى فرماید: کفار قریش با ترس و لرز مى توانند داخل مسجدالحرام شوند، و لیکن در آیه : (انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجدالحرام بعد عامهم هذا)، (مشرکین نجسند و دیگر بعد از امسال نباید داخل مسجدالحرام شوند)، آن حکم نسخ شد، و ورود مشرکین بمسجدالحرام بکلى ممنوع اعلام گردید، اما کلمه (امر)، انشاءاللّه در تفسیر آیه : (ویساءلونک عن الروح قل الروح من امر ربى )، گفتار در معنایش خواهد آمد.
* (و قالوالن یدخل الجنة )، تا اینجا گفتار همه درباره یهود و پاسخ باعتراضات ایشان بود، از این جا شروع شده است به سخنانیکه مربوط به یهود و نصارى هر دو است و بطور صریح نصارى را ملحق به یهود نموده ، جرائم هر دو طائفه را میشمارد.
* وَدَّ کثِیرٌ مِّنْ أَهْلِ الْکِتَبِ لَوْ یَرُدُّونَکُم مِّن بَعْدِ إِیمَنِکُمْ کُفَّاراً حَسداً مِّنْ عِندِ أَنفُسِهِم مِّن بَعْدِ مَا تَبَینَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَ اصفَحُوا حَتى یَأْتىَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلى کلِّ شىْءٍ قَدِیرٌ(109)
* بَلى مَنْ أَسلَمَ وَجْهَهُ للَّهِ وَ هُوَ محْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِندَ رَبِّهِ وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یحْزَنُونَ(112)
* وَ مَنْ أَظلَمُ مِمَّن مَّنَعَ مَسجِدَ اللَّهِ أَن یُذْکَرَ فِیهَا اسمُهُ وَ سعَى فى خَرَابِهَا أُولَئک مَا کانَ لَهُمْ أَن یَدْخُلُوهَا إِلا خَائفِینَ لَهُمْ فى الدُّنْیَا خِزْىٌ وَ لَهُمْ فى الاَخِرَةِ عَذَابٌ عَظِیمٌ(114)
* وَ للَّهِ المْشرِقُ وَ المْغْرِب فَأَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِعٌ عَلِیمٌ(115)
* بیان جمله (ولله المشرق و المغرب )
* ولله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه اللّه ... مشرق و مغرب و جنوب و شمال و هر جهت دیگر از آنجا که بحقیقت معناى کلمه ملک خداست و ملک حقیقى هم تبدل و انتقال نمى پذیرد و چون ملک اعتبارى میانه ما افراد یک اجتماع نیست ، و نیز از آنجا که ملک خدا بر ذات هر چیزى قرار مى گیرد، خودش و آثارش را شامل میشود، و چون ملک اعتبارى ما نیست که تنها متعلق به اثر و منفعت هر چیز میشود، نه بذات آن ، و نیز از آنجا که ملک بدان جهت که ملک است قوامى جز بمالک ندارد، لذا خداى سبحان قائم بر تمامى جهات و محیط بآن است ، در نتیجه کسى که به یکى از این جهات متوجه شود، بسوى خدایتعالى متوجه شده است .
* خواهى گفت ، پس چرا تنها مشرق و مغرب را ذکر کرد؟ و از سایر جهات نام نبرد؟ جواب میگوئیم : مراد بمشرق و مغرب در اینجا مشرق و مغرب حقیقى نیست تا شامل سایر جهات نشود، بلکه مشرق و مغرب نسبى است که تقریبا شامل دو نیم دائره ى افق میشود، تنها دو نقطه شمال و جنوب حقیقى باقى میماند که بهمان جهت فرمود: (هر جا رو کنید)، و نفرمود: (هر جا از مشرق و مغرب رو کنید)، پس کانه هر جا که انسان رو کند آنجا مشرق است و یا مغرب ، و در نتیجه جمله (لله المشرق و المغرب ) بمنزله این است که فرموده باشد: (لله الجهات جمیعا)، (همه جهات مال خداست ).
* باز ممکن است بگوئى : چرا بجاى مشرق و مغرب شمال و جنوب را نام نبرد؟ در پاسخ میگوئیم : براى اینکه سایر جهات از این دو جهت مشخص میشود یعنى وقتى مشرق و مغرب افق معلوم شد و یا سایر اجرام نورانى آسمان طلوع کردند، آنوقت سایر جهات نیز معلوم مى گردد.
* فثم وجه اللّه )، کلمه (اینما) از کلمات شرط است که باید دو فعل دنبالش بیاید، یکى بنام شرط و دیگرى بنام جزاء (مانند اگر) که میگوئیم : اگر بزنى مى زنم ، و بهمین جهت باید در آیه مورد بحث مى فرمود: (اینما تولوا جاز لکم ذلک . لان هناک وجه اللّه )، (هر جا رو کنید میتوانید رو کنید، چون طرف خدا هم همانجا است ) ولى اینطور نفرمود و جمله (جاز لکم ذلک ) را که جزاى شرط است ، انداخته علت آنرا بجایش قرار داد، (و خدا داناتر است ).
* آیات 116 و 117 بقره صفحه 18 قرآن
* وَ قَالُوا اتخَذَ اللَّهُ وَلَداً سبْحَنَهُ بَل لَّهُ مَا فى السمَوَتِ وَ الاَرْضِ کلُّ لَّهُ قَنِتُونَ(116)
* بَدِیعُ السمَوَتِ وَ الاَرْضِ وَ إِذَا قَضى أَمْراً فَإِنَّمَا یَقُولُ لَهُ کُن فَیَکُونُ(117)
* و قالوا اتخذ اللّه ولدا.. سیاق چنین میرساند: مراد از گویندگان این سخن ، یهود و نصارى هستند، که یهود مى گفت : عزیر پسر خداست و نصارى مى گفت : مسیح پسر خداست ، چون در آیات قبل نیز روى سخن با یهود و نصارى بود.
* و منظور اهل کتاب در اولین باریکه این سخن را گفتند، یعنى گفتند خدا فرزند براى گرفته ،
* این بوده که از پیغمبر خود، احترامى کرده باشند، همانطور که در احترام و تشریف خود مى گفتند: (نحن ابناء اللّه و احباوه )، (ما فرزندان و دوستان خدائیم )، ولیکن چیزى نگذشت که این تعارف ، صورت جدى بخود گرفت و آن را یک حقیقت پنداشتند، و لذا خداى سبحان در دو آیه مورد بحث ، آنرا رد نموده ، بعنوان اعراض از گفتارشان فرمود: (بلکه آسمان و زمین و هر چه در آندو است از خداست ) الخ ، و همین جمله با جمله (بدیع السموات ) الخ ، مشتمل بر دو برهان است که مسئله ولادت و پیدایش فرزند از خداى سبحان را نفى مى کند.
* دو نکته : 1 عبادت شامل همه مخلوقات است 2 فعل خدا تدریجى نیست
* و از این دو آیه دو نکته دیگر نیز استفاده مى شود، اول اینکه حکم عبادت ، شامل جمیع مخلوقات خداست ، آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است .
* و دوم اینکه فعل خدایتعالى تدریجى نیست ، و از همین تدریجى نبودن فعل خدا این نکته استفاده مى شود که موجودات تدریجى هم یک وجه غیر تدریجى دارند که با آن وجه از حق تعالى صادر مى شوند، همچنان که در جاى دیگر فرمود: (انما امره اذا اءراد شیئا، اءن یقول له کن فیکون )
* صفحه 19 قرآن
* (وَ لَنْ تَرْضى‌ عَنْكَ الْيَهُودُ وَ لا النَّصارى‌ حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدى‌ وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ما لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ (120)
* (وَ لَنْ تَرْضى‌ عَنْكَ الْيَهُودُ وَ لَا النَّصارى‌) الخ، در اينجا باز بعد از سخن از مشركين، دوباره بفراز قبلى كه سخن از يهود و نصارى مى‌كرد، برگشته و در حقيقت خواسته است دامن گفتار را كه پراكنده شد جمع و جور كند، پس كانه بعد از آن خطابها و توبيخ‌ها كه از يهود و نصارى كرد، روى سخن برسول خود كرده كه اين يهوديان و مسيحيان كه تا كنون در باره آنها سخن مى‌گفتيم و دامنه سخنان ما به مناسبت بكفار و مشركين كشيده شد، هرگز از تو راضى نميشوند مگر وقتى كه تو به دين آنان درآيى، دينى كه خودشان به پيروى از هوى و هوسشان تراشيده و با آراء خود درست كرده‌اند.
* و لذا در رد اين توقع بيجاى آنان، دستور ميدهد بايشان بگو:(إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدى‌) هدايت خدا هدايت است، نه من درآورى‌هاى شما، مى‌خواهد بفرمايد: پيروى ديگران كردن، بخاطر هدايت است و هدايتى بغير هدايت خدا نيست، و حقى بجز حق خدا نيست تا پيروى شود و غير هدايت خدا- يعنى اين كيش و آئين شما- هدايت نيست، بلكه هواهاى نفسانى خود شماست كه لباس دين بر تنش كرده‌ايد و نام دين بر آن نهاده‌ايد.
* [سوره البقرة (2): آيه 124]
* (وَ إِذِ ابْتَلى‌ إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (124))
* ترجمه آيه‌
* و چون پروردگار ابراهيم، وى را با صحنه‌هايى بيازمود و او بحد كامل آن امتحانات را انجام بداد، بوى گفت: من تو را امام خواهم كرد ابراهيم گفت: از ذريه‌ام نيز كسانى را بامامت برسان فرمود عهد من بستمگران نمى‌رسد (124).
* سوم احكام فرعيه كه همه اينها بطور اجمال در آن آيات آمده است. و آيات نامبرده اين معنا را نيز در برگرفته كه خداى تعالى ابراهيم ع را بچند خصيصه اختصاص داده، يكى بامامت و يكى به بناى كعبه و ديگر بعثتش براى دعوت بدين توحيد.
* [ابراهيم (ع) در اواخر عمر به امامت رسيد]
* (وَ إِذِ ابْتَلى‌ إِبْراهِيمَ رَبُّهُ) بنا بر آنچه گفتيم اين آيه شريفه اشاره دارد به اينكه خداى تعالى مقام امامت را باو داد و اين واقعه در اواخر عمر ابراهيم ع اتفاق افتاده، در دوران پيريش و بعد از تولد اسماعيل و اسحاق ع و بعد از آنكه اسماعيل و مادرش را از سرزمين فلسطين بسر زمين مكه منتقل كرد، هم چنان كه بعضى از مفسرين نيز متوجه اين نكته شده‌اند.
* دليل بر آن اينست كه بعد از جمله:(إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً) از آن جناب حكايت فرموده كه گفت: ((وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي‌)، پروردگارا امامت را در ذريه‌ام نيز قرار بده) و اگر داستان امامت قبل از بشارت ملائكه بتولد اسماعيل و اسحاق بود، ابراهيم ع علمى و حتى مظنه‌اى به اينكه صاحب ذريه ميشود نميداشت.
* و بهمين جهت امتحان، جز با برنامه‌اى عملى صورت نمى‌گيرد، عمل است كه صفات درونى انسان را ظاهر مى‌سازد، نه گفتار، همان طور كه ممكنست درست و راست باشد، ممكن هم هست دروغ و خلاف واقع باشد، هم چنان كه در آيه:(إِنَّا بَلَوْناهُمْ كَما بَلَوْنا أَصْحابَ الْجَنَّةِ) و آيه:
* (إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ) امتحان با عمل صورت گرفته.
* (وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى وَ عَهِدْنا إِلى‌ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْعاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ (125)
* (وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً) الخ، اين آيه اشاره به تشريع حج، و نيز مامن بودن خانه خدا و مثابت، يعنى مرجع بودن آن دارد، چون كلمه (مثابه) از ماده (ث- و- ب) است، كه بمعناى برگشتن است.
* (وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى) الخ، كانه اين جمله عطف باشد بر جمله‌(جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً)، چون هر چند كه جمله اول خبر، و جمله دوم امر و انشاء است، و ليكن بحسب معنا آن جمله نيز معناى امر را دارد، چون گفتيم كه اشاره به تشريع حج و ايمنى خانه خدا دارد، پس برگشت معنايش به اين ميشود: (و اذ قلنا للناس توبوا الى البيت، و حجوا اليه، و اتخذوا من مقام ابراهيم مصلى: بياد آر آن زمان را كه بمردم گفتيم: بسوى خانه خدا برگرديد، و براى خدا حج كنيد، و از مقام ابراهيم محل دعائى بگيريد).
* تطهیر، يا بمعناى اين است كه خانه خدا را براى عبادت طواف كنندگان، و نمازگزاران، و كسانى كه مى‌خواهند در آن اعتكاف كنند، خالص و بلا مانع سازند، و بنا بر اين عبارت مورد بحث استعاره بكنايه ميشود، و اصل معنى چنين ميشود: (ما به ابراهيم و اسماعيل عهد كرديم: كه خانه مرا خالص براى عبادت بندگانم كنيد). و اين خود نوعى تطهير است.
* و يا بمعناى تنظيف آن از كثافات و پليديهايى است كه در اثر بى مبالاتى مردم در مسجد پيدا مى‌شود، و كلمه (ركع) و كلمه (سجود) هر دو جمع راكع و ساجد است، و گويا مراد از اين دو كلمه نمازگزاران باشد.
* صفحه 20 قرآن
* وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ قالَ وَ مَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلاً ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلى‌ عَذابِ النَّارِ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (126
* (وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ) الخ، اين جمله حكايت دعائى است كه ابراهيم ع كرد، و از پروردگارش درخواست نمود: كه به اهل مكه امنيت و رزق ارزانى بدارد، و خداوند دعايش را مستجاب كرد، چون خدا بزرگتر از آنست كه در كلام حقش دعائى را نقل كند، كه مستجاب نكرده باشد، حاشا بر اينكه كلام او مشتمل بر هجو و لغوهايى باشد كه جاهلان، خود را با آن سر گرم ميكنند، با اينكه خودش فرمود: ((وَ الْحَقَّ أَقُولُ‌). من تنها حق را مى‌گويم) و نيز فرمود: ((إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ، وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ‌)، بدرستى كه قرآن سخنى است كه ميانه حق و باطل را جدايى مى‌اندازد، و نه سخنى بيهوده).
* (مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ) الخ، بعد از آنكه از پروردگار خود امنيت را براى شهر مكه درخواست كرد، و سپس براى اهل مكه روزى از ميوه‌ها را خواست، ناگهان متوجه شد كه ممكن است در آينده‌مردم مكه دو دسته شوند، يك دسته مؤمن، و يكى كافر، و دعايى كه در باره اهل مكه كرد، كه خدا از ميوه‌ها روزيشان كند، شامل هر دو دسته مى‌شود، و او قبلا از كافران و آنچه بغير خدا ميپرستيدند بيزارى جسته بود، هم چنان كه از پدرش وقتى فهميد دشمن خداست، بيزارى جست،(فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ). ، و خدا در اين آيه گواهى داد كه وى از هر كسى كه دشمن خدا باشد، هر چند پدرش باشد، بيزارى جسته است.
* (وَ مَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا) الخ، كلمه: (امتعه) كه از باب تفعيل است، بصورت (امتعه) يعنى از باب افعال نيز قرائت شده، و تمتيع و امتاع هر دو به يك معنا است و آن برخوردار كردن است.
* (ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلى‌ عَذابِ النَّارِ) الخ، در اين جمله به اكرام و حرمت بيشترى براى خانه خدا
* اشاره شده، تا ابراهيم (ع) نيز خشنودتر شود، كانه فرموده: آنچه تو درخواست كردى كه (من با روزى دادن مؤمنين اهل مكه اين شهر و خانه كعبه را كرامت دهم)، با زياده مستجاب نمودم.
* وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (127)
* (وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ) الخ، كلمه (قواعد)، جمع قاعده است، كه بمعناى آن قسمت از بنا است كه روى زمين قعود دارد، يعنى مى‌نشيند، و بقيه قسمت‌هاى بنا بر روى آن قسمت قرار مى‌گيرد، و عبارت بلند كردن قواعد، از باب مجاز است، كانه آنچه را كه بر روى قاعده قرار مى‌گيرد، از خود قاعده شمرده شده، و بلند كردن بنا كه مربوط بهمه بنا است، بخصوص قاعده، نسبت داده، و در اينكه فرمود: (از بيت) اشاره به همين عنايت مجازى است.
* (رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) اين جمله حكايت دعاى ابراهيم و اسماعيل هر دو است، و به همين جهت لازم نيست كلمه (گفتند) و يا نظير آن را تقدير بگيريم، تا معناى آن (گفتند:
* پروردگارا) باشد، بلكه همانطور كه گفتيم، حكايت خود كلام است، چون جمله:(يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ)، حكايت حال گذشته است، كه با آن، حال آن دو بزرگوار مجسم ميشود، كانه آن دو بزرگوار در حال چيدن بناى كعبه ديده مى‌شوند، و صدايشان هم اكنون بگوش شنونده مى‌رسد، كه دارند دعا ميكنند، و چون الفاظ آن دو را مى‌شنوند، ديگر لازم نيست حكايت كننده به مخاطبين خود بگويد: كه آن دو گفتند: (ربنا) الخ، و اينگونه عنايات در قرآن كريم بسيار است، و اين از زيباترين سياق‌هاى قرآنى است- هر چند كه قرآن همه‌اش زيبا است- و خاصيت اينگونه سياق اين است كه قصه‌اى را كه مى‌خواهد بيان كند مجسم ساخته، به حس شنونده نزديك ميكند، و اين خاصيت و اين بداعت و شيرينى در صورتى كه كلمه: (گفتند) و يا نظير آن را در حكايت مياورد، بهيچ وجه تامين نمى‌شد.
* ابراهيم و اسماعيل (ع) در كلام خود نگفتند: خدايا چه خدمتى را از ما قبول كن، تنها گفتند خدايا از ما قبول كن، تا در مقام بندگى رعايت تواضع و ناقابلى خدمت خود يعنى بناى كعبه را برسانند، پس معناى كلامشان اين مى‌شود، كه خدايا اين عمل ناچيز ما را بپذير، كه تو شنواى دعاى ما، و داناى نيت ما هستى.
* ) رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَ أَرِنا مَناسِكَنا وَ تُبْ عَلَيْنا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (128)
* (رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ) الخ، در اين معنا هيچ حرفى نيست كه اسلام به آن معنايى كه بين ما از لفظ آن فهميده مى‌شود، و بذهن تبادر ميكند، اولين مراتب عبوديت‌
* است، كه با آن شخص ديندار، از كسى كه دينى نپذيرفته مشخص ميشود، و اين اسلام عبارت است از ظاهر اعتقادات، و اعمال دينى، چه اينكه توأم با واقع هم باشد يا نه، و به همين جهت شخصى را هم كه دعوى ايمان ميكند، ولى در واقع ايمان ندارد، شامل ميشود.
* مرادش از اسلام معنايى عمومى است، كه شامل جميع مراتب اسلام، حتى ابتدايى‌ترين مرتبه آن، يعنى ظاهر اسلام هم بشود چون همين مرتبه نيز آثارى جميل و نتايجى نفيس در مجتمع انسانى دارد، آثارى كه مى‌تواند مطلوب ابراهيم ع باشد، و آن را از پروردگارش مسئلت بدارد، همانطور كه در نظر پيامبر اسلام نيز اسلام بهمين معنا است، چون آن جناب بهمين مقدار از اسلام كه بحقانيت شهادتين هر چند بظاهر اعتراف كنند اكتفاء مى‌كرد، و اين اعتراف را مايه محفوظ بودن خونهاشان ميدانست، و مسئله ازدواج و ارث را بر آن مترتب مى‌كرد.
* [اسلامى كه ابراهيم و اسماعيل (ع) براى ذريه‌شان در خواست نمودند اسلام واقعى بود]
* پس اسلامى كه او براى ذريه‌اش درخواست كرد، جز اسلام واقعى نمى‌تواند باشد، و در جمله‌(أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ)، خود اشاره‌اى باين معنا هست، چون اگر مراد تنها صدق نام مسلمان بر ذريه‌اش بود، ميگفت:(أُمَّةً مُسْلِمَةً) ديگر احتياج بكلمه (لك) نبود، (دقت بفرمائيد).
* ربَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (129)
* (رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ) الخ، منظور آن جناب بعثت خاتم الانبياء ص بود، هم چنان كه رسول خدا ص مى‌فرمود: من دعاى ابراهيم هستم.
* (وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِيمَ إِلاَّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (130)
* [رو گرداندن از كيش ابراهيم (ع) از حماقت و سفاهت نفس است‌]
* (وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ) الخ، كلمه رغبت وقتى با لفظ (عن) متعدى شود، يعنى بگوئيم (من از فلان چيز رغبت دارم) معناى اعراض و نفرت را مى‌دهد (يعنى من از فلان چيز اعراض و نفرت دارم)، و چون با لفظ (فى) متعدى شود، معناى ميل و شوق را مى‌دهد، (يعنى من به فلان چيز علاقه و ميل دارم).
* و كلمه (سفه) هم بطور متعدى مى‌آيد، و هم لازم، و بهمين جهت بعضى از مفسرين گفته‌اند:
* كلمه (نفسه) مفعول كلمه (سفه) است چون (سفه) متعدى است، ولى بعضى ديگر (سفه) را لازم گرفته‌اند، و بهمين جهت گفته‌اند: كلمه (نفسه) تميز است، نه مفعول، و به هر حال معناى جمله اينست كه اعراض از ملت و كيش ابراهيم از حماقت نفس است، و ناشى از تشخيص ندادن امورى است كه نافع بحال نفس است، از امورى كه مضر بحال آنست، و از اين آيه معناى روايت معروف (ان العقل ما عبد به الرحمن، عقل چيزى است كه با آن رحمان عبادت شود) استفاده مى‌شود.
* (وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا) الخ، كلمه (اصطفاء) به معناى گرفتن چكيده و خالص هر چيز است، بطورى كه بعد از اختلاط آن با چيزهاى ديگر از آنها جدا شود، و اين كلمه وقتى با مقامات ولايت ملاحظه شود، منطبق بر خلوص عبوديت ميشود، و خلاصه اصطفاء در اين مقام اين است كه، بنده در تمامى شئونش به مقتضاى مملوكيتش و عبوديتش رفتار كند، يعنى براى پروردگارش تسليم صرف باشد، و اين معنا با همان عمل به دين در جميع شئون تحقق مى‌يابد، براى اينكه دين چيز ديگرى نيست، همان مواد عبوديت در امور دنيا و آخرت است، دين نيز ميگويد: بنده بايد در تمامى امورش تسليم رضاى خدا باشد، هم چنان كه در آيه:(إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ) نيز دين راهمان تسليم خدا شدن معرفى كرده است.